

که قیامت کوئی تکلیف نهدن بلکه باک بود معنی قیامت اغتنام دارد در خالی  
که از این برتر تر و حضرت بیکم که از تک خالی او در مکنون عشرت بود فی ابرام  
بیت بکون کنه هر برسم قیامت اندک که بر در برم از این عشرت بر این میگذرد  
روح الا بین عزت صانع جانند چسبند آمین ایله چون دعای پادشاه ملک  
و ملت میگفت چه که ملک و ملت پادشاهند دعا ابرام حضرت اوستاد حضرت  
دوتم زین شکیل ای پادشاه منصب علی صیغه موم بولیب دن التماس آیتان  
بومی حضرت میگفت حضرت که تانی او یک تناسل ابرام معنی آیتان ای که باک  
منصب علی در محافل در خطبی از وی گذرد قبلی بر جملدن حافظ مخلص و  
شرب نوش ابرام بیک آیت شوی که چون با خلق صحبت میگفتم بوی خندگی  
کردم خلق بجه ظرافت ابرام مژده شربت و صحبت جانی را رعایت ابرام بیکر و عطا  
تم بعین اتم احتمال از بود عا اوردی شوق ادب سر تک عنایست اولاد **اولاد**  
و دست که بر خود بر نام کند و کومه المهد بول الفایم معنی اضطراب ای  
که از مال بلند آن مشهورم زیر ابال بلند روکش مشهورم او سلوک اولاد  
اعتراف در مال بلند آن دن مراد طریقت عالی شام گری در بکر زین معنی که در دست  
مگر بر زین بوی بی نیم الطولت و اگر نه سوسه آلی بر اتم بر خسته دیوانه او در  
مرا عیب بودی و اسرار العبد و حصول بولمش بر مشوا ابرام که طریقت مشکلی  
بزن دفع ایله دیکر از چشم من بپرس اوضاع کردن بلکه ادها غنی نیم  
چشمیدن صور کوشن باروز اخترا بی شمارم زیرا که صیحه دکن بلیه صایر شمس  
او بوزم مراد عشق ای ایله احیای بسک ارنظر اوضاع فکلی و احوال عالی  
بیورم دیکر بدین شکلاتی بی بوسه بلیه نام بوش کوه ابرام چاک معنی  
که کرد اگر زانو در زکارم که زمانیک از نازن بجاکاه ایله مراد عشق سبب

در وی کس صفت  
شکی اولاد روشن  
در کس نه خلق صفت  
اولاد ن...

که در دست تقدیر  
ب...

گفت روز ایدر آن اشعار در حق از با زوی خود از امی میگوید که  
زبون چون شکرت مگر که از دردم ازاری مد اتم که دردم از ارق تو نمی  
طوتم بر مصلح نالی گلستان دن در اگر گفت دعا می آید آن اگر بپرست  
لرزه دعا دیدم ایله چه باشد حق حق ای گذارتم نه اولاد بی نه تقاوت ظاهر  
صفت صفتی ادا ابرام مراد مراد روح و عالمه و آن اشعار که المهد مستغن اولاد  
تو از خاتم غم آبی بر که نغم سن بی خاکون دفع ایست سن بجای ایست که کوه  
بیا اتم خضالتی که بره از کوه بر با غنم مصلح نشد اولاد در سن در زمر ادا  
اصطلاح ترحم و انصاف تو بخش در مکن غنیمت بوی بخاری در زمین دست بود صفا  
بی سخن خال ایله تعجب ایله که کار آموز آهوی شمارم زمر انتاد آهوست  
ایشان او که بر ابرام دست و عشقه ایله خن و دل اولاد آهوی شماردن زان  
بیکر سوسی از آن چو چاه غم دست کین حافظ کی صفت بر سر طوتم اما  
بلطف آن شری آید و از اتم اول بر سر ک لطفه امید لوم مصلح ثانی ده اول سن  
اولاد عنایست در که مرشد مراد رسد اولاد عنایست بوست تک بویشند واقع او  
لسان جمع سوره که اولاد عنایست **اولاد** در خرابات خان که گذرد  
افتم با اتم اگر بخل خر با نند که با ک کند واقع اولاد حاصل خرقه و بجا ده  
زوان در با اتم خرقه و سجده حاصلی خودی او نیام مراد عشق ایله حصول  
ایچون زهد و تقوا کنن فرغت ابرام دیکر خلقتی تو نه خود با دیگر ابرام  
فخر ز ابرام که بگویند تر به خلقتی ابرام درم بخازن بیکم تر و اکتفا  
در با اتم بیجا نه خازنی یارن بیکر بجا جز مراد بلوک که مراد بی را هر کسی عنکر  
عشق اولاد اتم زیر ابو حال ایله مرشد کامل بی قبول اتم تر و بجز بر و آن

دست سخا  
تقدیر

سران جمع  
صفت ابرام

کنت